



۳۰۸

# خودکشی

## کمال رفعت صفائی : خودکشی شاعر

در دو فردا (نیرج فیروزکوهی) - از بهار بارسال تا تابستان امسال (لاله شاددی) - رابین هود اسلامی یا رضاخان حزب‌اللهی (بهر روز اندادی اصل) - انتخابات در جمهوری اسلامی (علی شرازی) - سبب اتمی "اسلامی" (محمد لرونقی) - صعود آن موعود اصولی (ناصر باکدامن) - درباره زندگی و زمانه (سیمین بهبهانی) - در جسارت اندیشیدن (ناصر اعتمادی) - فتحنامه مغان (اسد سیف) - تراژدی قرن ما (خلیل ملکی) - برادرم، خلیل ملکی (حسین ملک) - قتل پرورده‌باز (نسیم خاکسار) - به یاد آن دو نفر (علی امینی نجفی) - خودکشی شاعر (کمال رفعت صفائی) - شعرهایی از سیاگراز برلین، اسماعیل خونی، هادی خورشیدی، مجید نفیسی - طرحهایی از اردشیر محسنی، ماریوش ولانسکی - کتابهای تازه (شیدا نبوی).

xalvat.com

پائیز ۱۳۸۴ ۲۴





## خودکشی شاعر

### کمال رفعت صفایی

کمال رفعت صفایی در ساعات نخستین نیمه روز ۱۱ آوریل ۱۹۹۴ در بیمارستانی، در شهرکی در حومه پاریس، درگذشت. در یکی از آخرین بارهایی که به همراه دوستی، به دیدارش رفتم همچون همیشه، ازینسو و آنسو گفتگو شد و باز هم همچون همیشه، از تجربه سیاسی خود در سالهای پایانی سخن به میان آورد. گفت همه چیز را نوشته‌ام. با سیاهی مرکب بر سپیدی کاغذ. که باید بماند تا بخوانند و بیندیشند. چه بسا هم لرزه‌ای بر پشتی بنشیند. کتابچه‌ای را به ما سپرد دربرگیرنده خاطراتش. روایتش از آن سالها در آن راه، نوشته با قلمی دوان و شتابان. "خودکشی شاعر" بخشی ازین یادداشتهاست که درینجا به چاپ می‌رسد. تمامی یادداشتها به صورت کتابی مستقل در دست طبع و نشر است. ن. پ.

دو سال بعد از اعلام انقلاب ایدئولوژیک اسفند ۱۳۶۳ در ساعت هشت صبح اولین روزهای آذرماه ۶۵، در پایگاه مجاهد شهید محمد بقایی، مستقر در عراق، ما را که اعضای ستاد تبلیغات سازمان بودیم، صدا زدند تا در سالن اجتماعات جمع شویم. نمی‌دانستیم چه اتفاقی افتاده است! از پیش، صندلیها را چیده بودند و دوربین فیلمبرداری آماده شده بود. رئیس ستاد تبلیغات سازمان، عضو دفتر سیاسی، برادر قاسم (محمدعلی جابرزاده)، آشفته و لرزان پشت تریبون قرار گرفت و گفت: «چیزی نیست، چیز مهمی نیست. مسئولها و شما را صدا زدیم تا در جریان عمل احمقانه نظام (مجتبی میرمیران) قرار بگیرید. نظام دیروز خودش را در اتاقش حلق‌آویز کرده است. چیز مهمی نیست. فقط یک کفن و دفن روی دستمان گذاشت. چند نفر می‌رویم و او را دفن می‌کنیم. او با این عمل احمقانه، روح پاسیفیسم خودش را به نمایش گذاشت. او رفته در اتاقش را قفل کرده و خودش را حلق‌آویز کرده است. دیروز نوبت کارگری‌اش بوده است. دیده‌اند که برای کارگری نیامده، مدتها در ساختمان دنبالش گشته‌اند،



پیدایش نکرده‌اند، رفته‌اند پشت در اتاقش. در قفل بوده است. در زده‌اند. کسی در را باز نکرده است. از همسرش سراغ او را گرفته‌اند، او گفته است که از شب پیش در اتاق را قفل کرده است. بعد با همسرش رفتیم و در را شکستیم. دیدیم خودش را حلق‌آویز کرده است. این، نشان اوج بریدگی است. نو فامه‌ای هم از خودش به جا گذاشته، محض حفظ حیثیت و آبروی او تمام نامه‌اش را برایتان نمی‌خوانیم. در قسمتی از این نامه نوشته که "من خودکشی می‌کنم تا برای همیشه این تجربه در سازمان پرافتخار مجاهدین خلق مدفون شود". می‌بینید از عبارت "سازمان پرافتخار مجاهدین"، پیداست او اعتقاد خود را به راه سازمان داشته است. در هر حال چیز مهمی نیست. این اولین بار نیست که کسی در سازمان خودکشی کرده است. مدتی پیش هم همسر برادر ابراهیم ذاکری، در ترکیه خودکشی کرد. نظام دچار پاسیفیسم شده بود. می‌توانست صاف و پوست‌کنده بگوید که "بریده" است، تا او را به فرانسه بفرستیم». بعد، همسرش را صدا زدند. همسرش هم پشت تریبون قرار گرفت. و در حالی که گریه می‌کرد گفت: "وقتی که در را شکسته و جسد نظام را از سقف اتاق آویزان دیدم، به خودم گفتم، خدایا خبر را چگونه به گوش مسعود برسانیم که در میان این همه مشکلات و مسائل ناراحت نشود؟ مگر او کم مسئله دارد؟ آخر در میان این همه دشواری، به او اطلاع بدهند که نظام هم دست به این عمل کشیف زده است؟ آخر مسعود تا کجا مشکلات را تحمل کند؟ آدم دلش آتش می‌گیرد. به همین خاطر از برادر قاسم خواهش کردم که اول خبر را به خواهر مریم بدهند تا بعد خواهر مریم خبر را به برادر مسعود بدهد. من هیچ‌وقت تصور نمی‌کردم که نظام خودکشی کند. دیروز ظهر نوبت کارگری او بود. برای انجام کارگری نیامده بود. به من گفتند، رفتم دم در اتاق. در از داخل قفل بود. شب قبل از آن هم برای برداشتن داروهایم قصد داشتم وارد اتاق بشوم، دیدم در قفل است. گفتم حتماً نظام خوابیده. چندبار در زدم، و برگشتم پایین. تا اینکه دیروز بعداز ظهر در اتاق را شکستیم و دیدیم خودش را حلق‌آویز کرده است. نظام مدتی بود که اخلاقش عوض شده بود. او دیگر مجاهد نبود. آخرین بار برخوردش با من آنقدر بد بود که به او گفتم تو دیگر مجاهد نیستی".

بعد دوباره برادر قاسم گفت: "خبر خودکشی نظام را به هیچکس خارج از بخش خودتان نگویید. مطلقاً به هیچ کس این دستور تشکیلاتی است. هیچ کس نباید در جریان قرار بگیرد". بعد مهدی ابریشمی که از طرف مسعود رجوی به ستاد تبلیغات آمده بود، پشت تریبون قرار گرفت و گفت: "مسعود، خبر را که شنید، خیلی ناراحت شد و گفت "اگرچه نظام کم لطفی کرد ولی او شاعر بود و مجاهد بود". دیروز وقتی که قاسم به ما اطلاع داد که نظام خودکشی کرده است، به اینجا آمدم. شما خوب می‌دانید که ما در یک کشور خارجی هستیم. و ناگزیریم تابع قوانین موجود در آن کشور باشیم. اینجا، برای هر مرگی، پزشک قانونی عراقی باید گواهی صادر کند. دیروز مأموران عراقی هم به اینجا آمدند و جسد را مشاهده کردند. ما به مأمورین عراقی چه توضیحی می‌توانستیم بدهیم؟ مجبور بودیم بگوییم که نظام با همسرش دعوایش شده و به دلیل اختلافات خانوادگی خودکشی کرده است". و با اشاره طنزآلود و تلخ که به نوعی علت خودکشی نظام را عریان می‌کرد ادامه داد: "امیدوارم به زودی رژیم خمینی



سرتگون شود و شما هم از دست این برادر قاسم راحت شوید".  
بعد دوباره برادر قاسم پشت تریبون قرار گرفت و گفت: "همان طور که گفتیم درباره این ماجرا (خودکشی نظام) به هیچ کس چیزی نگویید. حتی دیگر خودتان هم در بین خودتان، درباره آن صحبت نکنید. حتی دو نفر که یا هم در یک اتاقی کار می‌کنند، تشکیلاتاً موظف هستند که با هم در این باره صحبت نکنند".

مهدی ایرشمچی با لحن طنزآلودی گفت: "قاسم این دیگه خیلی تقوا می‌خواهد که دو هم‌اتاقی هم در این باره هیچ صحبتی نکنند". برادر قاسم گفت: "خب چون برادر شریف (نام مستعار مهدی ایرشمچی) می‌گوید اگر هم بین خودتان (اعضای ستاد تبلیغات) صحبتی می‌کنید، مطلقاً به اعضای بخشهای دیگر در این زمینه صحبت نکنید و هیچ‌گونه اطلاعاتی رد و بدل ننمایید".

جلسه تمام شد. مجتبی میرمیران (م. بارون) پس از ده سال فعالیت سیاسی در تهران، جنگلهای شمال ایران، در ترکیه، در فرانسه و در عراق، خودکشی کرده بود. او مدت دو سال در آرشیو نشریه مجاهد کار می‌کرد، و پس از آن و تا همین یک هفته پیش از خودکشی، به عنوان گوینده صدای مجاهد و نیز تنظیم کننده بخشی از اخبار و گزارشات خارجی سیمای مقاومت (تلویزیون مجاهدین) کار می‌کرد. حالا جسدش را آویزان به یک طناب رخت، از سقف اتاقی در ساختمان نشریه مجاهد پایین آورده بودند. چرا خودکشی کرده بود؟ هم‌زمی در کنار ما، عضو سازمانی در میان ما چرا خودکشی کرده بود؟ تا همین پنج شش روز پیش، هر روز هم‌دیگر را می‌دیدیم. وقت صبحانه جمعی، وقت ناهار جمعی، شام جمعی، در اتاق ضبط رادیو، در اتاق کارش، وقت تمویض بست نگرهبانی، وقتی که در جنگ موشک میان دولتهای عراق و ایران، در زیر زمین مستقر می‌شدیم، هر کدام با یک بیله، یا کلنگ یا کیف امداد پزشکی، و یک پتو. چرا خودکشی کرده بود؟ یکی در میان ما پس از ده سال مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی، مجتبی میرمیران، شاعر بود، نویسنده بود، رزمنده بود، مسئولین می‌گفتند مثل بزکوهی است. عادت نداشت که راه برود. بیشتر می‌دوید. کارهایی را که انجام آن در سازمان به عهده دو نفر بود، تک‌نفره انجام می‌داد. سال شصت و سه دفتر شعری چاپ کرده بود به نام "از قبیلۀ سیزیوفان" و دهها شعر دیگر و در نشریه مجاهد، در نشریه راه آزادی و در فصلی در گل سرخ. چرا خودکشی کرده بود؟ مسئولین توضیح نمی‌دادند. در سازمان وقایع را توضیح نمی‌دهند، "اطلاع" می‌دهند، البته هر واقعه سازمان را نیز به هر عضو سازمان اطلاع نمی‌دهند، اما خودکشی کسی را که قرار بوده است ساعت ۱۲، برای چیدن میزها و تقسیم غذا در تاهارخوری پایگاه حاضر باشد، و حاضر نبوده است، و بعد جسدش را به ناگزیر از روبروی اتاق ما، و جلوی چشمهای هم‌زمانش عبور دادند تا به پزشکی قانونی عراق منتقل کنند، لاف‌ل باید به اعضای همان بخش اطلاع داد. نمی‌شود گفت که به بخش دیگر یا کشور دیگر منتقل شده است. باید موضوع خودکشی را آورد گذاشت روی میز و گفت: "بریده بود، مسائلی داشت که به خاطر حفظ آبروش، با هیچکس در میان گذاشته نمی‌شود. در سازمان محفوظ می‌ماند". دشواری این است که مسعود رجوی نمی‌تواند بگوید از مرگ ترسیده بود و "مسئله زندگی طلبی" یا

"دنیا طلبی" داشت. چون آنکه با این شکل دردناک به مرگ رو می‌آورد، می‌خواهد با این کار فاجعه‌ای را اخطار کند که به هیچ روی، و به هیچ ترتیبی امکان اعلام آن به طور آزادانه، بر بستر زیست روزمره سازمانی وجود نداشته است. هنوز در آغاز فاجعه‌ایم. خوش باوران بگویند جنگ است دیگر، جنگ انقلابی است. کسانی می‌مانند. کسانی می‌روند. آنها که می‌روند، سازمان دبروزشان را دشنام می‌گویند، آنها که می‌مانند سازمان هنوزشان را مداحی می‌کنند. برخی هم خودکشی می‌کنند. پیش می‌آید. پیش از اینها هم پیش آمده است. این قبیل افراد یا دچار سوءتفاهمی فاجعه بارند یا که موقعیت سیاسی و طبقاتی خود را توجیه می‌کنند. به هر روی، با مطالعه شیوه‌های درونی هر ساختار که نتیجه ایدئولوژی حاکم بر آن ساختار است، مبارزه مورد ادعای آن "ساختار" را مطالعه کرد و در این مسیر مبارزه انقلابی را از مبارزه ارتجاعی تمیز داد.

نشست به آخر رسید. منهای توضیح چرایی خودکشی که اصلاً در دستور بحث نبود. اما آنچه از طرف مسعود رجوی در دستور قرار گرفته بود، انجام شد: ۱- اعلام خبر خودکشی، زمان خودکشی، و محل خودکشی مجتبی. ۲- متهم کردن مجتبی به عنوان یک پاسیو [منفعل]. ۳- ناراحت شدن رهبر از شنیدن خبر خودکشی. ۴- دشنام گفتن به مجتبی از زبان همسرش. ۵- تأکید بر پیوند ایدئولوژیک همسر مجتبی و رهبر. ۶- تأکید بر ممنوعیت مطلق، انتقال خبر خودکشی به سایر اعضای سازمان. (در همان روز محمد علی معصومی، از اعضای هیئت تحریریه کتاب شورا، که از پایگاه شورای ملی مقاومت در فرانسه، به عراق آمده بود، در ساختمان ما بود. تأکید کردند که او به هیچ وجه از جریان خودکشی مطلع نشود).

چند ساعت بعد، تعدادی از اعضای سازمان را از بخشهای مختلف نشریه، رادیو و تلویزیون انتخاب کردند تا کار کفن و دفن را انجام دهند. جمع شدیم. بیست و سه چهار نفر بیشتر نبودیم. به مرده شوی خانه بغداد رفتیم. بی صدا و بی سرود. خاموش. مثل خاموشی اتاقی در بسته که شاهد خودکشی یکی از ماها بود و مثل خاموشی مسعود رجوی که هیچگاه دلایل خودکشیهای سازمان را توضیح نمی‌دهد، عضو دفتر سیاسی، برادر قاسم هم که گفته بود "چیزی نیست، فقط یک کار کفن و دفن روی دستمان گذاشت"، آمده بود. عباس داوری، عضو دفتر سیاسی و مسئول بخش روابط، هم آمده بود. مجتبی را روی سنگ گذاشتند. کسی گریه نکرد. مرده شوی ورقه نایلون را که بر جسد پیچیده شده بود، با قیچی شکافت. به جسد خیره شده بودم. به تمام جسد خیره شده بودم. محمد علی جابر زاده فکر کرد شاید در مورد شکاف بخیه شده‌ای که از پایین گردن تا نزدیک کشاله ران او ادامه داشت، ابهام دارم. گفت: "کالبد شکافی‌اش کرده‌اند". معلوم بود که کالبد شکافی‌اش کرده‌اند. پزشک عراقی برای تعیین علت مرگ، جسد مجتبی را کالبد شکافی کرده بود. روزها پیش اما، مسعود رجوی برای تعیین بیماری ایدئولوژیک مجتبی، او را تحت نظر محمد علی جابرازاده، روان شکافی کرده بود. روان شکافی، اخلاق شکافی، از نخستین لایه تا آخرین لایه نهایی شخصیت! چرا؟ در تحلیل مقدماتی تشخیص داده شده بود که رابطه مجتبی با مسئول تشکیلاتی‌اش مستحکم نیست. این تحلیل مقدماتی یک تحلیل نهایی در پی داشت. رابطه مجتبی به عنوان عضو سازمان با مسعود رجوی،



به مثابه امام ایدئولوژیک سازمان، مستحکم نیست.

در جلسات انقلاب ایدئولوژیک، آموزش داده شده بود که "قبول نداشتن مسئول تشکیلاتی، انجام ندادن مسئولیتهای محوله، ابهام داشتن در مورد استراتژی سازمان، وابستگی به خانواده، درخواست ازدواج، غلم کردن سابقه مبارزاتی در برابر رهبری، نق زدن (انتقاد کردن)، طلبکار بودن از مسئولین سازمان و... همه و همه و مشکلاتی از این دست، البته بیماری است. اما این بیماریها، آثار یک بیماری و سرطان بزرگتر و پنهان‌تر است: عدم درک رهبر ایدئولوژیک سازمان، به مثابه امام عصر تشکیلات و جامعه".

مرده‌شوی جسد را شست. نه او با جسد رابطه‌ای مستحکم داشت و نه جسد با او. این وظیفه‌ای ناگزیر بود که هر روز تکرار می‌شد. نمی‌دانم از کار شستن جسد که فارغ شد، دستهایش را شست یا نشست؟ چه فرقی می‌کند؟ مگر او مقدمات خودکشی مجتبی را فراهم کرده بود؟ مگر دستگاه نظری او عضوی از سازمان ما را به جایی رسانده بود که خودکشی کند و برود و با مرگ خود، و فقط با مرگ خود، تجربه‌ای را به ما منتقل کند؟

مرده‌شوی جسد را در کفن پیچید، اعضای دفتر سیاسی هم انجام وظیفه کردند. وظیفه‌ای که نخستین مرحله آن را در مراسم ازدواج محض مسعود رجوی و مریم عضدانلو، و محاکمه اعضای سازمان، و انحراف افکار عمومی، از سر گذرانده بودند: دست بر کفن گذاشتند. کفنی که طاقه پیچیده می‌شد. که طاقه پیچیده شد. کفنی که تمام نمی‌شود.

به گورستان عراق رفتیم. از پیش چاله‌ای کنده شده بود. جسد را در گور گذاشتیم. عباس داوری دعای مخصوص خواند. مجتبی را با خاک پوشانیدیم. همسرش بر خاک نشست و خطاب به آنکه دیگر نمان بود، با گریه گفت: «دیگر چطور می‌توانم نام تو را به زمین بیاورم؟ به دیگران چه بگویم؟ کاش شهید شده بودی!»

برگشتیم. از گورستان عمومی بغداد به یک پایگاه دیگر، پایگاه میرزایی، برگشتیم. اعضای دفتر سیاسی دل‌نگران آبروی مسعود رجوی و ما آندوهناک هم‌رزمی که در کنار ما خودکشی کرده. مدام از او یاد می‌کردیم. برخی از اعضای سازمان می‌گفتند که پیش از چرخاندن دستگیره هر اتاقی احساس می‌کنیم، که کسی در پشت در خودش را به دار آویخته است. برخی می‌گفتند که دیگر نمی‌توانند به اتاقهای مجاور محل خودکشی، رفت و آمد کنند. که رغبت نمی‌کنند همچون گذشته به کارهای روزمره بپردازند.

فاز اول خودکشی مجتبی میرمیران (م. بارون) تمام شد. به این دلیل می‌گویم فاز اول که هفت روز بعد مشخص شد که این خودکشی یک "فاز دوم" هم دارد. دوباره همه را صدا زدند، جمع شدیم. محمد علی توحیدی، عضو دفتر سیاسی و مسئول بخش نشریه پشت تریبون رفت و فاز دوم را که عبارت بود از کشتن خاطره مجتبی میرمیران در اذهان ما، شروع کرد. و چهار ساعت به مجتبی میرمیران فحش داد. از جمله گفت: "اگر نظام به تمام خواهران ما تجاوز کرده بود، بهتر از این بود که در خانه مسعود خودکشی کند. او حرمت خانه مسعود را رعایت نکرد. ما به دلیل محبوبیت جهانی مسعود است که امروز در عراق هستیم. نظام با این عمل کثیف می‌خواست چه چیز را ثابت کند؟ او می‌خواهد بگوید که سازمان با بن‌بست مواجه است.



سازمانی که در نوک پیکان تکامل است و پرچمدار رهایی و پیروزی است. او می‌خواهد بگوید این همه دروغ است!

ما در هیچ زمینه‌ای با بن‌بست مواجه نیستیم. نظام اصلاً معنی مجاهد خلق را نفهمیده بود. او اصلاً مجاهد نبود. مسعود لطف کرده و گفته که نظام مجاهد بود و نظر خاص‌الخاص خودش را گفته. مسعود در نقطه‌ای قرار دارد که می‌تواند با توجه به صلاحیت برتر خودش، با توجه به جایگاه ویژه‌اش، که برای ما قابل درک نیست، مسائلی را تشخیص بدهد و اعلام کند. اما از نظر ما و شما، نظام اصلاً نباید مجاهد قلمداد شود. مسعود در ماوراء صلاحیت اعضای سازمان و دفتر سیاسی و مرکزیت قرار دارد. مثلاً فرض کنید، میتران (رئیس جمهور فرانسه)، می‌تواند در مسائلی وارد شود و در نقطه‌ای بالاتر از صلاحیت دولت و سایر مقامات کشور، موضوعی را قضاوت کند. و حکم عفو کسی را صادر نماید. این حق فقط خاص میتران است. مسعود هم با توجه به موضع و موقعیت منحصر به فردش، در قبال مسائل عام و خاص، از حق قضاوت ویژه برخوردار است. اما ما از چنین حقی مطلقاً برخوردار نیستیم. بنابراین از نظر ما که فقط در حد اعضای معمولی سازمان، مسائل را قضاوت می‌کنیم، نظام مجاهد نبود. او صلاحیت نداشت در میان ما زندگی کند. و سرانجام هم دیدید که چه سرنوشتی پیدا کرد؟ به یک نعش تبدیل شد!

شنیده‌ایم که برخی از شماها گفته‌اید که دائم در حین کار به او فکر می‌کنید. یا حتی گفته‌اید که در هر اثنای را که باز می‌کنید دلپره دارید که یکی خودش را حلق‌آویز کرده باشد! این نعش، این مردار را باید فراموش کرد. او خواسته با این عمل نشان دهد روابط درون سازمانی ما با بن‌بست مواجه است. اما همه شما شاهد هستید که ما در چه مرحله‌ای از رشد قرار داریم. سازمانهای دیگر تکه تکه شدند. مثلاً سازمان فدایی. فکر می‌کنید که آنها چرا به این نقطه رسیدند؟ فکر نکنید از اول اینطور بودند؟ نه! هر کدامشان وزنه‌ای بودند. واقعاً در زندان و بیرون زندان نفس می‌پریدند، وزنه‌هایی بودند. اما امروز ببینید به کجا رسیده‌اند! آنها نتوانستند انسجام درون خودشان را حفظ کنند، روابطشان، مثل روابط ما، انقلابی و دموکراتیک نبود. دموکراسی سازمان ما برای هیچ گروه و سازمان و حزبی قابل تصور نیست.

"فاز" دوم خودکشی مجتبی میرمیران (نظام)، مسئول نهاد سازمان مجاهدین و گوینده صدای مجاهد و شاعر، تمام شد. در این "فاز"، موضوعات زیر مورد تأکید قرار گرفت: ۱- مجتبی میرمیران با خودکشی خود حرمت خانه مسعود رجوی را شکسته است. از نظر ما تمام پایگاههای سازمان، خانه مقدس مسعود است. ۲- سازمان با هیچ بن‌بستی مواجه نیست. ۳- مجتبی میرمیران، فقط یک نعش است.

روزهای بعد، این خاطره زدایی به طور عمیق‌تری ادامه یافت. تمام نوارهای صدای مجتبی که در اختیار افراد نهادها و بخشها قرار داشت، توسط مسئولین به طور ضربتی جمع‌آوری شد. غریب بود. غریب است. انسانی، هم‌رزمی، دوستی، برادری، رفیقی، ده سال تمام در این سنگر و آن سنگر، با ما، در میان ما، راه آمده بود، شب و روزش را با ما در یک اطاق و در زیر یک سقف گذرانده بود و بعد در ناگزیری بزرگ برای اعلام یک خطر، یا یک بن‌بست، یا مناسبات



مستبدانه و ارتجاعی سازمانی، خودکشی کرده است. ولایت فقیه سازمان، لشکر می آورد تا به او که دیگر نیست، که دیگر نمی تواند باشد، دشنام و دشنام و دشنام بگوید؛ حتی زن را به صحنه می آورند تا به همسرش دشنام بگوید. به همسری که کبودی ریسمان مرگ را هنوز بر گردن دارد. که در هر حال رفته است، و دیگر رفته است، که خودش را کشته است. خودش را و نه هیچ کس را! چهره های با خاک پوشیده می شود و چهره های دیگر او را در زیر باران دشنام می گیرد. این دو چهره با هم در یک سازمان می زیسته اند. در یک اتاق، هنوز شاید گرمای بوسه های یکدیگر را بر لب داشته باشند. ریشه های این مسخ عاطفی در کجاست؟

توتالیتاریسم اهلی نمی شود. با ایدئولوژی و سیستم و روشهای منحصر به خود می آید، تا شعور را براند و حاکم شود. اما این همه حاصل نمی شود. توتالیتاریسم از انزوایی به انزوای دیگر نقل مکان می کند. این مسیر اما، دریغ که در این جابه جایی، افرادی را نیز بر گرداگرد خود مسخ می کند و به بیماری تمام خواهی مبتلا می کند. وقتی که تمام حرمت را در سازمان خود شکستیم، چگونه می توانیم در سامانه جامعه، حرمتی را پاس بداریم؟ آنچه سخت ناهنجار می نماید در تکرار به عادت تبدیل می شود. و فاجعه اینجاست که بر این عادت صفت انقلابی نیز وام گرفته شود. توتالیتاریسم مسعود رجوی، البته هنوز در انزوای سازمانی است، با این همه، این توتالیتاریسم "خاص الخاص"، تصویر کوچک شده و مینیاتوری حکومت مورد ادعای او را به نمایش می گذارد.

روزهای پس از خودکشی مجتبی میرمیران (نظام) با همزمانی که در اتاق کناری او کار می کردند، صحبت کردم. می گفتند یکی دو روز پیش از خودکشی، حالش تغییر کرده بود، با عجله اتاق کار، میز، پوشه ها و کتوهایش را پاکسازی می کرد. همه کاغذها و دستنوشته هایش را بر می داشت. این همه البته به مسئول گزارش شده بود، اما از آنجا که او "تحت برخورد" بود (تحت فشار برای بالا آوردن علایق و وابستگیهای ضد رهبر) او را به حال خودش گذاشته بودند. همچنین با یکی دیگر از اعضای نهاد فیلمبرداری بخش تلویزیون که او نیز "تحت برخورد" بود، صحبت کردم. می گفت، "مجتبی زیر تیغ" بود. آمد در حیاط و کنار من شروع کرد به قدم زدن. گفتم تو هم به "من" بیوستی.

"زیر تیغ" و "تحت برخورد"، به کسانی اطلاق می شود که خلع مسئولیت، خلع عضویت شده باشند. به شیوه مسعود رجوی، این افراد به میزان ضعف و شدت مسائلشان، با ممنوعیتها و محرومیتهایی از قبیل زیر مواجه می شوند: قطع رابطه با همسر، قطع رابطه با فرزند، ممنوعیت شرکت در ناهار و شام جمعی، ممنوعیت شرکت در مراسم جمعی شامگاه، نماز، تغییر نوع مسئولیت، انتقال به آشپزخانه، تلفنخانه، مدرسه یا به ترابری (مثلاً عضوی از سازمان که مسئولیت ترجمه گزارشهای روزنامه های خارجی را به عهده دارد، در صورت "مسئله دار شدن"، شل شدن رابطه اش با رهبر، به محلهایی چون آشپزخانه، ترابری، تدارکات، و انبار منتقل می شود تا پس از انقلاب کردن، دوباره مسئولیت پیشین را به عهده بگیرد. این شیوه با اعتراض برخی از اعضای سازمان که مسئولیت سازمانیشان در بخشهای صنعتی بود، مواجه شد. آنها می گفتند مگر در سازمان، وظایف به سیاه و سفید تقسیم می شوند که هرکس را



می‌خواهید تنبیه کنید، که هر کس را می‌خواهید "انقلاب" کند، مدتی به راننده، تلفنچی، خیاط، آشپز، نگهبان، باغبان، بنا، آهنگر و ... تبدیل می‌کنید؟)

به این ترتیب، مجتبی‌سی میرمیران، پس از ده سال فعالیت مبارزاتی بر بستر انقلاب ایدئولوژیک مسعود رجوی که نام مستعار "ازدواج محض و شاه بازی" مسعود رجوی بود، در بخش ما به خاک سپرده شد. جرم او نداشتن رابطه مستحکم با مسعود رجوی بود. در بخشهای دیگر، اعضای از سازمان در عراق، آلمان و فرانسه نیز خودکشی کرده بودند و بعدها، در سالهای بعد نیز خودکشی کردند. به عنوان مثال در مدت زمانی که خود من در تشکیلات بودم، دو عضو سازمان، زن و مرد مجردی به اتهام یا جرم رابطه عاشقانه محکوم می‌شوند و پس از تکمیل پرونده و در تحلیل نهایی، تشخیص داده می‌شود که تقصیر با مرد است. مرد از طرف مسعود رجوی به اعدام محکوم می‌شود (از اجرا یا عدم اجرای حکم بی‌اطلاعم) و زن را به انجمن دانشجویان هوادار مجاهدین در فرانسه اعزام می‌کنند تا به عنوان تلفنچی به کار ادامه دهد. اما او مدام از صدور حکم اعدام برای مردی که از ذهن او خارج نشده بود، پریشان و متفکر بود و به این دلیل مرتباً از طرف مسئولین مورد تحقیر و بازخواست قرار می‌گرفت تا سرانجام روزی از پایگاه خارج می‌شود و در جنوب فرانسه منطقه ۹۵۴۰۰، وسط دو ریل قطار، و به موازات آنها می‌خوابد. کمپرس هوای ناشی از عبور قطار تمام رگهای او را پاره می‌کند و چند ساعت بعد در بیمارستان جان می‌سپارد. همان زمان خیر مختصر این خودکشی را یکی از روزنامه‌های محلی منطقه نیز درج کرد.

با درنگ بر نمونه‌های اسفبار خودکشیهای سازمان و واکنش مسئولین سازمان در قبال آنها می‌توان پی‌آمدهای سازمانی تولد ولایت فقیه نوین را در سازمان مجاهدین مرور کرد. اما فراتر از هر مرور و باز مروری در کردار مسعود رجوی که برآیند اتودینامیک دستگاه نظری اوست، این پرسش باقی‌است که در جامعه ما، کدام پهن‌زمین‌های اجتماعی، طبقاتی، روانی و سیاسی ظهور ولایت فقیه و سرسپاری به آن را موجب می‌شود و بر بستر خون آرمانگرایان مبارز و بر ویرانه اعتماد مردم هزار بار تکرار می‌شود؟